

گلی بخورد چیدست تا پیراهن او آل شد سرو میالد بخود تا او قبارا سبز کرد

خوبست شود قاصد مکتوب تو بلبل کین نامه ز شوق رتم نام تو گل کرد

یشب عرق شرم تو آتش بدلم زد پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

بجفا شهه شدن از تو سزاوار نبود ورنه بر من ستمت این همه دشوار نبود

علی رضا بیگ - از کدخدایان معتبر ولایت درین (ذرمه) است در تحصیل

علوم دینی سمی بسیار نموده و باب آگاهی بروی اهل دل گشوده در خدمت علامی مولانا محمد باقر خراسانی مقابله حدیث نموده در کمال صلاح و در ویشی و درست اندیشی بود مدارس بمداومت ادعیه و عبادت میگذرد چنانچه سنتی ازو کم فوت شده قبل از این مستوفی ایروان و مدتی مستوفی شیروان بود در آن امر نوعی سلوک کرد که اهالی آن ولایت مبلغی تقبل میدادند که او مستوفی باشد او قبول نموده در اصفهان بعبادت مشغولست شعرش اینست

رباعی

ای دل چه جرس به رزه گویا نشوی از موج هوا غنچه صفت و انشوی
دردت طلب که اشک خون شبم اوست تا خون نشوی چو ناله بویا نشوی

آنرا که بدل فروغ سرد باشد داند چو علی که نور احمد باشد

از نور علی چشم نبی روشن بود یعنی که علی عین محمد باشد

عمر بست که با عشق تو پیمان دارم چون دل غم تو بسینه پنهان دارم

چون کوه بسودای تو دروادی غم آتش بیجگر آب بیدامان دارم

میرزا رفیع الدین محمد - ولد مرحوم میر محمد حسین صبیبه زاده

حاجی باقر مشهور بمسگر جوان قابل آدمی روشیست در نهایت صلاح و کمال مردمی و آدمیت نهال محبتش در هر دل ریشه دوانیده و آوازه دوستی در گوش دل هر خاطر رسانیده با وجود اینکه در اوایل سن است بجمیع علوم ربط تمام و در درک معانی خاطرش کمال نظام دارد امید که موفق باشد در نظم اشعار طبعش خالی از لطفی نیست رفعت تخلص دارد نسخ تعلیق را بنمک مینویسد شعرش اینست

شعر

بزم مرا خیال خطت یاسمن کند سروقد تو کلبه مارا چمن کند

فیض دم مسیح بگنمان دهد نسیم یوسف اگر قباى ترا پیرهن کند

از زیر گاستان عرق آلوده میرسد آینه را بگو که جلای وطن کند

روید ز تربتم گل بادام تابحشر
 نازد بنامه عمل خویش روز حشر
 آن شوخ چشم اگر نگاهی سوی من کند
 رفعت اگر ز تار نگاهت کفن کند

میرزا عبدالله - ولد اجری یزدی در کمال اهلیت و آرام و از فنون
 کمالات بهره‌ور است مدتی در اصفهان از تلامذه ملا رجبعلی بوده اما باعتقاد خودش
 از آن مباحثه بر معلومات ایشان چیزی نیفزود بعد از آن بوطن اصل رفته قبل ازین
 احتساب یزد با تسلیم وظیفه مستحقین آنجا با او بود از احتساب معزول شده تقسیم
 بالوست گاهی رباعی میگوید

رباعی

نه حرف زملت و سخن از دین گوی
 شهد دهن و تلخی گوشت دادند
 چون آینه باشروعیب صورت بین گوی
 یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی

هر قطره هوای بحر در سر دارد
 از خویش تهی شو که بمقصود رسی
 هر ذره ز آفتاب افسر دارد
 اینجا صدف حباب گوهر دارد

این موت که بند جستن مردانست
 از خلق بریدن و بحق پیوستن
 از قید حیات رستن مردانست
 برخاستن و نشستن مردانست

آنکس که بهجر مبتلا میگردد
 چون شاخ شکسته عاقبت خشک شود
 آشفته و شوریده چوما میگردد
 دستی که ز دامنی جدا میگردد

میر علی رضا - از سادات تویسرکانست پاره تحصیل کرده کمال
 پرهیزکاری دارد قبل ازین بهند رفته دوستیکام در اجعت نمود الحال در وطن و اصل
 است این رباعی از اوست

(رباعی)

یارخ منما کز تو فراموش کند
 یارخصت آنکه هر چه گوشم بشنید
 یا لب بکشا که جمله خادوش کند
 فریاد کنم که عالمی گوش کنند

ملاحیدر علی - فایض تخاص ولد مسیح الله اردبیلی والدش از جمله
 خوش نویسان بود مشارالیه نهایت فضل و صلاح داشت، طبعش بشعر گفتن مسایل
 بود خصوصاً در قطعه و تاریخ در سنه ۱۰۸۱ فوت شد ولد خلفش که جوان صالحیست
 و در اصفهان بتحصیل مشغول بوده قطعه تاریخی جهت فوت او گفته که این بیت
 از آن قطعه است

تاریخ وفات فایضای مرحوم
 شعرش اینست
 کردند رقم که شد برحمت واصل

شعر

امشب بمن آن ماه که از مهر قرین بود بزم ز صفا رشک صنمخانه چین بود
گم نسایم از آفت شهرت برهانید کاری که فلک کرد بکام دلم این بود

(رباعی)

ای آهوی خوش نگاه صحرای ختن آرام دل حزین غم دیده من
تا بزم من از شمع جمالت افروخت پروانه در آمد که چراغت روشن

فایض سخن راست زمن باور کن مژگان بندامت گناهی تر کن
پروانه شبی بخواب من آمدو گفت شب رفت چه مرده چراغی بر کن

مولانا عباس - ناسخ

خلاص کرده در سلك طلبه علوم دینی منسلك است و نهایت صلاح و سداد دارد
چنانچه سنتی کم از او فوت میشود حقا که ملکیت در لباس بشر طبعش در ترتیب نظم
لطیفست و قصاید در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دارد
شعرش اینست

شعر

فیضی نپردی از اثر اشک و آه حیف عبرت نیافت چشم دلت از نگاه حیف
مردان حق ز افسر شاهی گذشته اند از سر گذشته توز بهر حکله حیف

متصل دوستی اهل هوس داشته روی دل در همه جا با همه کس داشته
عاقبت گشته غبار دلت از دم سردی هر کرا آینه سان پاس نفس داشته

مرغی که ناله از نفسش میتوان شنید بوی بهار از نفسش می توان شنید
دروادبی که قافله سالار عشق تست گلبانک خضر از جرسش میتوان شنید
هر کس که با خیال تو یگدم بسر برد بوی بهشت از نفسش میتوان شنید

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار دانه را در کعبه گشتم گشت در بتخانه سبز

از نسیم آه باشد تازه دایم باغ دل لطف گلشن گردد از باد بهاری بیشتر

میرزا محتشم - خلف مرحوم میرزا هادی ایشان از اکابر قاضی خراسانند

آباء ایشان همگی فاضل بوده چنانچه میرزا کافی عم مشارالیه در عهد خود در میان
فضلا مثل جناب شیخ بهاء الدین محمد و سایر علما بفضیلت مشهور بوده با وجود
فضایل مذکور بحیثیات مثل شعر و انشا و معما آراسته بود مجموعه نظمی از مرحوم
مذکور بنظر فقیر رسید که قصاید قدما در زمان حیات شیخ مهدی انتخاب شده و در

حاشیه آن در حل معنی اشعار مشکله تحقیق چند مرحوم مذکور فرموده که حد هیچ سخن فهمی نیست فقیر بخدمت میرزا مادی رسیده با اینکه عادت بگوگنار داشت و افراطی هم در آن واقع میشد هنگام صحبت عاوم عقل و نقل و نظم و شرکمال مهارت و آگاهی داشت میرزا محتشم هم از علوم ظاهر بهره دارد خصوصاً علم هندسه و نجوم چنانچه احکام غریب از او ملاحظه میشد شعرش اینست

شعر

خلوت ناز تو برخیل ملک در بسته است
خون ز پروازش چو مرغ نیم بسمل میچکد
من هلاک آن کمر هرجا خیال ناز کیست
مبتلای رنج باریکیست از دوران چرخ
گردش چشم نوراه دور ساغر بسته است
نامه شوقی که بر بال کبوتر بسته است
ماخذش آنست اما یار بهتر بسته است
هر که هم چون رشته دل بر جمع گوهر بسته است

حمیدای همدانی - از نجبای آن ولایت است در تحصیل کمال سعی وافی

بعمل آورده درین اوقات بفکر شعر افتاده این بیت از اوست

هزار گل دمد از خاک در مقابل تو
تو هم ز جوهر خاکی کجاست حاصل تو

میرزا محمد - مجذوب تخلص تبریزی طالب علم خوبیست در کمال

وسعت مشرب و اهلیت ذوق تصوفش بی نهایت است و طلبه تبریز هر روز از مدرسهش فیض میبرند مثنوی دارد مسمی بشاه راه نجات و تاریخی گفته جهت اتمام آن مثنوی که بیت تاریخ اینست

بهر تاریخش آنکه درها سفت
شاه راه نجات دایها گفت

(۱۰۶۸)

و این ابیات منقبت از آن مثنوی است

مثنوی

در دلم مهر دلگشای علی
آمد از خانه خدا بجهان
نجفش نام و قطعه ز بهشت
فرد اول ز نسخه گشت جدا
بی نحف مانده باغ خلد برین
کرده حفظم چو مصحف بغلی
همچو نام خدا ز دل بزبان
که بنامش بهشت قطعه نوشت
جاش پیدا است در بهشت خدا
همچو انگشتری فتاده نگین

صفت عشق

سرکه در راه عشق - سوده نشد
عشق از آن زهر در پیاله کند
گره از کار او گشوده نشد
که تو گرم آه و ناله کند

مسف با هم پیاله خوش دارد عشق با آه و ناله خوش دارد

مثنوی دیگر

گره بسته داشت طفلی بدست فکند از کف خود در کمینش آتش
دوان طفل دیگر و بودش زجا چو بسگشود در روی بند جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنی است بگویش که چیزی در آن بسته نیست

مثنوی دیگر

آتشی اندر نیستانی ختاد سوخت چون عشقی که در جانی فساد
شعله چون مشغول کار خویش شد هر نیی شمع مزار خویش شد
شعله سان آتش زبانی زان گروه یادلی پر از شکایت کوه کوه
کفص با آتش که این آشوب چیست از شکست دل ترا مطلوب چیست
گفت آتش بی سبب نفرو ختم دعوی بی معنیت را سوختم
آینکه میگوئی نیم با حد نمود همچنان در بند خود بودی که برد
یا چنین دعوی چرا ای کم عیار برک نو میساختی هر نوبهار
همچونی مجذوب برک خود مساز چون حریفان زبانی کج مبارز
مرد را دردی اگر باشد خوشست درد بیدردی علاجش آتشت

سناقاهی که بخرش ننگند دخل وفا صرفه وقف در آنست که میخانه شود

(رباعی)

در جیب دلم چاک و زهر بر سرهم چون غنچه نشسته توبتو بر سرهم
کوتاه نقد رشته طول املم هر چند گره شد آرزو بر سرهم
ز نهار که رخ تابسی از درویشان شکرانه اینکه نیستی چون ایمان
روزیست خط دانه گندم یعنی نهتی از توست نصفی از درویشان

احمد بیك - برادر مولانا میرزا محمد مذکور است این ابیات از اوست

شعر

شاهد غنچه زیاران چمن بود گذشت بوی گل گرد سواران چمن بود گذشت
در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید ما را تمام عرصه عالم وطن شد است

رباعی

بر چهره اگر نیل رذالت نکشی خفت ز کسی بهیچ حالت نکشی
شناخته را پاس چنان دار نگاه چون شناسی از او خجالت نکشی

خوش است طالع افضل که در قلمرو عشق همیشه داد رس شیشه دلش سنگست
قاضی محمد معصوم - اصلش از شوشتراست آباء او بقضای شوستر
 مشغول بودند الحال او هم قاضی است فی الجمله تحصیل ~~مکرمه~~ خالی از صلاحیتی
 نیست طبع نقلی دارد شعرش اینست

شعر

عاشق اگر زسنگ ملامت هراس کرد
 گیرم که در لباس توان کرد عاشقی
 هرگز مباد ~~مکرمه~~ کز پی دنیا دعا کنم
 نوری که روشنست چراغ گلیم ازو
 خود را بتنگ بوالهوسی روشناسی کرد
 دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
 نتوان برای هر دو جهان التماس کرد
 قاضی توان زاین دل اقتباس کرد

غیرت معشوق عاشق را حمایت میکنند
 کسی زوایس ماندگان رسم و فاهر گزندید
 بر سر خسرو ز غیرت گشت شیرین خویلی را
 باد باید کرد دایم دوستان پیشی را

رباعی

تا چشم بهم برزده منزل ماست
 باین هستی چسان کمر راست کنیم
نصیرا - از ولایت تو بسرکانت برخیل هوا و هوس نصیر و ناصر نگزیده
 و دامن از خار تعلقات برچیده مدتی است که از تو سرکان باصفهان آمده در مدرسه
 جده ساکنست و از شاگردان آقا حسین است ~~فکر~~ شعر میکند مشتاق تخلص دارد
 شعرش اینست

شعر

بنحاک من نظر کی افتد ان سرو خرامانرا
 ریش بسیار کی میاید از هرتنگ چشم
 زگرد سرمه بالا میزند دامن مژگان را
 پرتو از روزن قدر روزن افتد بر زمین
 شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد
 پرشکوه بود دل ز فلک تا هوسی هست
 از تنف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
 نالان شود آن کوزه که دروی مگس هست
 در خرمن ما سوختگان مشت خسی هست
 گاهی پی دلسوزیم ای شعله برون آی
 عکس از تبسم تو چو مایل بنخنده شد

مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ
 آرد براه طالب حقره نقاده را
 میزند فال نگه یارب کدامین بی ادب
 آب دوان روان کند آب ستاده را
 هرگز گره ز آبله ام وانی شود
 خار شکسته بر سر راه کسی مباد

ملا مؤمن - ملقب بایمان از نجای تبریز است چنانچه آباء ایشان نقیب الاشراف بوده تحصیل علوم نموده ذوق تصوفش بعدیت که همواره در بحر معرفت مستغرق است از تلامفه آخوند ملا عبدالمحسن است و نعمت تخلص ایمان از او یافته الحال در تبریز است این چند بیت از اوست

شعر

نیایی روی دل تاروی دل با این و آن بینی
سرموتی طمع نادر متاع این و آن داری
نیایی خویش را تا خویشتن را در میان بینی
مراد خویش را دایم بدست این و آن بینی
دل خود صاف کن تا صافی خلق جهان بینی
مکدر مینماید صورت از آینه رنگین

میرزا نوری - برادر زاده شیخ بهاء الدین محمد مرد ملایم آدمی بود در کمال پرهیز کاری مدتی شیخ الاسلام هرات بود و در نظم و نثر قاصر بود فتوی تخلص میکرد در هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

از پریش نمده نه با انصاف میشوی
چون می گرازمه گفتری صاف میشوی
پیش هر موی توام عرض نیاز دگرست
من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی
اول از روزنه خانه برون آر سری
آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی
ز شرم وعده خلافی مکن گنار از من
نیامدن ز توو ذوق انتظار از من
وفای وعده همین بس که دولت گذرد
که این اسیر بلاکش در انتظار من است

نگار که بزمن که دل سراچه اوست تمام لذت ~~که~~ میان پاچه اوست

میرزا اسمعیل - جوان قابل مستعدی بود در نهایت خوبی ذات در هر باب قدم بر قدم میرزا نوری عم خود داشت دو سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در شکستم آسمان بيمررت شور گرد
تا کمان زور برخود داشت بر من زور کرد
دوین بیت شکوه از برادر خود ~~سکرده~~
پنداشتم برادر من میشود پدر
این دشمن عزیز پسر هم نمیشود

ملا شعبیا - از ولایت خوانسار است در کمال آدهیت و خاموشی بود از شاگردان علامی آقا حسین بوده و بندهکان آقائی توجه بسیار با او داشتند در مدرسه جده ساکن بود در سنه ۱۰۸۳ فوت شد شعرش اینست

شعر

جان در تنم ز پر تو سیمای دیگر است
رققار من چو سایه زبالای دیگر است

در شهوار بگوش همه کس جا دارد
برشقه پاس گهر از لغزش بیجا دارد

سخن صافدلان راه بدلهنا دارد
جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار

رسد چو قطره بندریا کریم زاده شود
که این کمان بهوای نفس گنجه شود
یکی سوار شود دیگری پیاده شود

بقدر همت هر کس هنر زیناده شود
مزن بقامت خم گشته در جوانی دم
بودیف توسن دولت بخود نمیگیرد

خواهیده دشمنی است که بیدار میکنم
اظهار درد خویش بدیوار میکنم

بناهر که حرف دوستی اظهار میکنم
از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست

مولانا محمد صادق - نویسرگانی همشیره زاده میرزا محمد واقعه
نویس در کمال شعور و فطرت عالی مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود روزگار
باوسازگاری نمود روانه هند شد ملازمت پادشاه اختیار کرده چنین مسموع شد
که هرگاه مبلغی باو میرسانند و بتحصیل مشغولست شعرش این است

شعر

تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد

از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد

که یاز بر سر هم نیم بسمل افتاد است

مگر ز ضبط نگه یار غافل افتاد است

این همه گردید و بگذشت شاد توانست کرد

چرخ مینا هشرنی بنیاد نتوانست کرد

کز نزاکت های گل فریاد ترانست کرد

پر خم میآید مرا بر بلبل این بوسقان

ملایحیی - از طالقانست فکری تخلص دارد در مدرسه نواب علیه والده
نواب اشرف سکنی دارد شعرش اینست

شعر

صورت مرا آشنائی معنی بیگانه ام

شد زوحشت مشربیهای دل دیوانه ام

همچو شمع لزشطاه دارد بال و پر پروانه ام

در هوای سوختن از شوق پرواز فنا

میر افضل - ولد مولانا عبدالکریم طباطبائی لردستانی که کاتب کلام الله
مجید بوده از اولاد میر بلند است که از مشاهیر ولایت مذکور است و در قریه اویخ

لردستان مدفون است مجمل ملامحمد افضل جوان آدمی هموار است در اصفهان
بتحصیل مشغول است شعرش اینست

شعر

میانه دلو جان از برای جا جنگست

قضای سینه ام از بسکه مرتضی تنگست

جای ساغر گلگون و نغمه چنگست

سرشک چشم ترمار ناله معری

میرزا ابراهیم - از مشاهیر اردوباد است از فضل و حال بهره داشته داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدیست بهندوستان رفته معلم اولاد جعفر خان بود اسباب بسیار بهمرسانیده شوق فنا و بی تعلقی بر سرش افتاده جمیع اسباب خود را بتاراج داده در لباس فقرا بایران آمده در اصفهان بود تافوت شد این رباعیات از اوست

رباعی

که در دل خشک و گاه در چشم ترست آری مه من مسافر بهر وهر است
از دیده گر آید بدلم دوری نیست راه دریا به کعبه نزدیکتر است

گرهند مرا پرورد از شیر و شکر صکی مهر عراقم رود از سینه بدر
هر چند زدایه طفل میگیرد شیر لیک از مادر نمیکنند قطع نظر

هر زنده دلی که او زامل درداست دانسته ز اسباب تعلق فرد است
هر پیره زنی مرک طبیعی دارد مردی که باختیار میرد مرد است

ملاهدایت حسین - در ولایت نائین سکنی دارد و حسب التقرير ایشان

نسبت ایشان بمحرم خلوت باری جابرین خواجه عبدالله انصاری میرسد اولاد جابر در ولایت فارس سکنی داشته گویا آباء ایشان بایکی از حکام فارس مناقشه کرده جلای وطن کرده بولایت نائین سکنی داشت مشارالیه در تحصیل علوم اوقات صرف نموده گاهی رباعی میگوید

رباعی

بر نیک و بد جمله خدا آگاه است پرسیده شود اگر گدا و رشاهت
نیکی از ما اگر نیاید باری صد شکر که دست ظلم ما کوتاه است

ز نهار که عذر معذور رد نکنی او بد کرد است تو باو بد نکنی
تا بتوانی جای بدی نیکی کن تاراه شفاعت نبی صد نکنی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم نزدیک منست من چو دورم چکنم
هر ذره کاینات راهیست بدوست ره بسیار است من که کورم چکنم

ملا محمد باقر - خلف مولانا هدایت حسین مذکور در حدائق

سن از جمیع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر ستوده صفات او بیانی نیست از جمله تالیفات او رساله مسمی بمفتاح الافق در اصول خمس دین مبین مدال بدلیل عقلیه و نقلیه است و دیگر رسایل هم تالیف نموده در اوایل جوانی یکسال قبل از این فوت شد و دل این فقیر را قرین هزار گونه محنت ساخت دیباچه بردیوان خود بسیار

بقدرت نوشته صفا تخلص داشت شعرش اینست

مثنوی

هست عصای ره امید و بیم
آید از او کار دل و چشم راست
وی همه محتاج و توئی عین جود
نقطه خورشید و مه آمد پدید
گرم عنان ز ابلق لیل و نهار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
این چه عصائیت که دردست ماست
ای همه معدوم و تو اصل وجود
چون قلمت مد زبان می کشید
دره تو جنبش پنج و چهار

غزل

شب دوری بان شمع تا وقت سحر جوشم
ز بس سوراخ سوراخ است تن از ناولک نازش
ندارم باک اگر صد بار برداری سرم از تن
توئی از سرکشیهاشعله من چون آب از خجلت
زخوناب دل مجروح و از سوز جگر جوشم
گاهی از سرگهی از سینه گاه از چشم تر جوشم
بیاد لعل شیرینت ز سر چون نیشکر جوشم
ز تندی چون فروزان ترشوی من بیشتر جوشم

رباعی

آنانکه ز جام عشق سرمستانند
احول طبعان که جمله کوه نظرند
یگذات در اطوار حقایق دانند
کج بینانند اگر چه پر بینانند

ملا فریدون - مدتی در شیراز با تحصیل مشغول بود بعد از آن باصفهان

آمده در خدمت آخوند ملارجبعلی مباحثه میکرد و در کمال خاموشی و آرام بود
در محله شمس آباد اصفهان منزلی خریده در آنجا فوت شد و در جوار قبر آخوند
ملارجب علی در مزار بابارکن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهمرسانیده بود
وارثان جبری تمام را بردند شخصی از شیراز آمده دعوی وراثت نمود آنچه از تاراج
باقیمانده بود گرفت و رفت شعرش اینست

شعر

بیتو هر که آستین برنوبهار افشانده ایم
حاصلی داریم و چشم از آب حیوان جلوه
رنک و بو از لاله و گل چون غبار افشانده ایم
تخم امیدی براه انتظار افشانده ایم

وله

دلم بردی و از چشمم که خون بالاست میپرسی
گرفت عرصه عالم فسانه که ندارم
از آن مژگان کج بیطاقتم گرواست میپرسی
ز نقش پهلوی لاغر بخانه که ندارم

رباعی

این جبه سفیدان که سراپا چویندند
 پله نشینی همه سر مست غرور
 در مزرع کایناب بی پر ملخند
 این قوم بعینه چون کمانهای شخند

امینای یزدی - مشهور بدقاق از مقدمات علمی بهره داشت و در فن قطعه و تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری باعلی مراتب ترقی نموده چنانچه پسر خود را میرزا ابرالاداب نام کرده مشوی هر مصرع تاریخی در وزارت ثانی خلیفه سلطان گفته که تاریخ بطریق توشیح از آن استخراج میشود حقا که حد بشر نیست چند سال قبل از این فوت شده شعرش اینست

شعر

فلک بهره ستم میکند بمادارد
 عدوی تو از بیم زخم درشت
 بهوش باش که این گفتگوارا دارد
 بزیر سپر زاده چون سنک پشت

رباعی

از پستی دیوار در کاشانه
 از تیر دعای او حذر کن زنهار
 بر گوشه نشین مژای فرزانه
 پر زور بود کمان کوتاه خانه

میر صفی - ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت خصلت و اطوار و مشرب میر منصور محتاج بنقل نیست میر صفی جوان آراسته در ظاهر و باطن خوش خوی و خوش روی بوده وسعت مشرب او بمرتبه بود که بر حمت صرف مغرور شده از قهر نظر پوشیده بود مدتی در اصفهان بود از صحبت او که کمال نمک داشت معظوظ شدیم از سخنان اوست که (مهتاب شب چهاردهم طبیعت را میگردد) شعرش اینست

شعر

شستی بیوالهوس نگشادی که بیگمان
 خدا نصیب کند آرزو نکرده خصلتی
 از استخوان من چو کمان ناله بر نخاست
 مکرر است وصالی که در خیال در آید

میرزا باقر - مشهور بایک از تبارزه عباس آباد اصفهان بخدمت بسیاری از فضلا رسیده واحادیث بسیار ومسائل از علماء شنیده بود از مردم دانشمند بیغرض مسموع شد که بحث کج میکرد مرد صالح و پرهیز کاری بوده در نهایت زهد شعرش اینست

شعر

چون در همه جا عشق متاعیست که بابت
 تارهای سر زلف توچه پیوست بهم
 یارب ز چه سودائی او خانه خرابست
 داد اسباب پریشانی ما دست بهم

بغیر اینکه پریشانیم بطول کشید شکایت از سرزلفت چه ماحصل دارد

میرزا حسنعلی - از معتبرین اصفهان است در فنون علم سعی نموده بکثرت تجرد و قناعت براه زنان طریق حق فایق و درجاده مردمی بر اشباه سابق در زمان وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان متولی شهیدیه واقعه در رشت شده و این شهیدیه مکانی است که چون صفی میرزا بفرموده شاه عباس ماضی بقتل رسیده پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نموده ماحصل اینکه بعد از مدتی معزول شد الحال در اصفهان است بسیار خایق و هربان است شعرش اینست

شهر

عیب خود در پس آینه نهان داشته تو که آینه بعیب دگران داشته

در بروی باغبان گر وانگردد دور نیست غنچه میگردد درین گلشن نسیم از بوی گل

زنده میگردد دل ما از نسیم زلف یار ما چراغ مرده را از باد روشن کرده ایم

توئی که گوش به حرفم نمیکشی ورنه ز کوه بسا همه تمکین جواب میشنوم

زه جئون آنچه آمد در وجود از مانم آید دویدن شیوه سیل است از دریای نمی آید

هر که هست از ره با فسون خاموشی میرود گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید

قاضی حسین - از خوانسار است مکتبی داشته فی الجمله تحصیل نموده مدتی قاضی خوانسار بود گاهی رباعی میگفت این از آن جمله است

رباعی

تیری ز کمان خانه ابروی تو جست دل پرتو وصل را خیالی می بست

خوش تند زدل گذشت و میگفت بنواز ما پهلوی چون توئی نخواهیم نشست

افسوس که پند نیکوان رد کردم وز بیخردی خطای ببعد ~~کردم~~

نیکی نفسی ~~نکردم~~ اندر عالم بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم

دی گفت بغمزه ان بت مهر گل من بوسه بدل میکنم امروز بدل

ای دل بهزار پاره شو تا گردد هر باره ز پاره مرادی حاصل

قاضی امین - او هم از خوانسار است مدتی قاضی موضع مزبور بود اما در آن امر خلاف حق نمیکرد العهده علی الراوی و شعرش اینست

(شعر)

مرادردی زدل بیرون ~~نکردی~~ که صد درد دگر افزون نکردی

بسویم يك نگاه از گوشه چشم نکردی تا دلم را خون ~~نکردی~~

رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه از تو یکره نشدی بکام دل آه از تو
 هجران توو شکیب آنگاه از من ای وای من و جدائی آنگاه از تو

میرجلال الدین اسدآبادی همدانی - از نجیبای سادات آنجاست

پارهٔ تحصیل علوم نموده سید پاک طینتی بوده و در علم فقه ربط تمام داشت شعرش اینست

رباعی

روزی که ز مشکلات حل میطلبند آنجا نه ترانه و غزل میطلبند
 آوازه فکنده که کار آسان است اینها همه صوتست عمل میطلبند

وله

سلطان رسول که بود مولای علی روزی که بکف آمدش پای علی
 کمتر زد و قوس بودش از قرب اله آن نیز تمام شد ز بالای علی

محمد داود - تویسرکانی برادر زاده قاضی حسن تویسرکانی جهت

تحصیل باصفهان آمده در مدرسه خواجه محبت میبود شاگردی نواب خلیفه سلطان
 کرده نهایت صلاح داشت بهند رفته بتقرب خان بی آدابی کرده نتوانست در آنجا باشد
 بدکن رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

رباعی

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول روزی که قدم نهاد بردوش رسول
 از رفعت قرب سر اوا دنی را خم گشت چو قوس و گفت در گوش رسول

ملا احمد - شیرازی طالب علم خویست در اوائل حال بتجرع مبل میکرد

و در آخر تائب شد مدارش بهادت میگذشت و بکتابت احادیث اوقات میگذرانید فکر
 شعری میکرد و رسوا تخلص داشت این بیت از اوست

بیت

رقیب طعنه بی خان و مانیم چه زنی سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

ملا محمد نصیرا - از ولایت تنکابن است خلف مرحوم حکیم صدرالدین

است که طیب حاذقی بود مدتی طیب عباس قلیخان حاکم کسگر بوده مولانا محمد نصیر
 داماد علامی شیخ حسین تنکابنی است طالب علم منقحی است در کمال صلاح و قید
 در حال تحریر باصفهان بود در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیده فیض وافر برده تخلص
 نداشت این غزل را خود خواندند

غزل

بگشای دیده بر رخ فرخ لقای دل
دل منبع حصول جمیع مطالب است
هر چند نام دل بزبانها فتاده است
دانی که کعبه از چه مطاف خلایق است
بنگر برون زدنی و عقبی فضای دل
ای راه رو چرا نفتادی پپای دل
بنما بمن یکی که بود آشنای دل
درهیکل زمین شده گویا بجای دل

ملا محمد باقر - مذهب شیرازی در تحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی و فقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملا صدر است در کمال صلاح و قید قبل از این بهند رفته در خدمت ابراهیم خلف علیمردانخان اعتباری بهمرسانیده مراجعت نموده درین سال بمکه معظمه رفت شعرش اینست

شعر

سرگشتگی بدهر مگو چون بهمرسید
هر کس بقدر حوصه آزار میکشد
این رسم از کشاکش گردون بهمرسید
از کوره عقده بردل هامون بهمرسید

چون خرامان در چمن آن سر و موزون میشود
در میان لاله و گل بر سرش خون میشود
دردل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش
چون شکست آینه دروی عکس افزون میشود
ملا محمد - ولد حاج ملک حسین از ولایت دهلی فارس است حاج ملک حسین طالب علم معقولیست در نهایت صلاح ملا محمد هم در تحصیل زهد و تقوی بسنت پدر خود عمل نموده مدتی در هند بود در این اوقات باصفهان آمده این بیت از اوست

بیت

نعمت الوان شاهان کرچه از خوان گداست
لیک در جو آب شیرینست و در دریاست تلخ
ملا افضل - قایمی است از شاگردان علامی میر محمد باقر این رباعی را در مدح میر گفته

رباعی

ای وصف تو ز آنچه دردل آید افزون
خود گوی که در دهر کسی چون آید
هر خسته لسان وصف تو چون گوید چون
با چون تویی از عهده آن عهد برون

کمالات - ولد ملا محمد حسین اصل ایشان از فاس است اما در شیراز وطن دارد و ملا محمد حسین در کمال زهد و سازگاری است و کمالات هم فی الجمله تحصیل کمال کرده گاهی فکر شعر میکند شعرش اینست

شعر

سر بلندی خاکساری با هنرور کردنت
آبرورا حفظ کردی سبک گوهر گردنت

باقدر خم گشته بیطاعت کشیدن آه سرد
جان خرد سازم فدای مصرع صایب کمال
تکیه بر پشت کمان و تیر بی پر کردن است
جان نثار بار کردن خاک را زر گردن است
غم آشامت سری باشیشه و ساغر نمیدارد
براه انتظارت چشم عاشق شد سفید اما

بسکه میبچم بخود در آرزوی تهرتو
آهم از دل حلقه زهگیر می آید برون
ملاحیب - از اهالی عبد العظیم است من محال ری و در زمره طلبه علوم
است و از سرکار امام زاده عبد العظیم موظف و بقناعت و پرهیز کاری مدار میکند
در کمال تعصب و نهایت حق شناسی است شعرش اینست

شعر

فدارم حسرتی جز دیدن آن رو پس از مردن
مسلمانی عجب درد سری دارد شدم کافر
نسازم قبله خود غیر آن ابرو پس از مردن
بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن

چین ز ابرو مگشا میترسم
کز دلم گرد سری برخیزد
ملا حاجی عرب - شیرازیست تحصیل پاره از علوم در شیراز کرده
باصفهان آمده او هم برفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطفعلی بیگ
بوده چنانچه شباهم آنجا میخوایید و صحبت های لطیف داشته میشد بعد از آن اراده
هندوستان کرده در آنجا فوت شد گاهی شعر میگفت و این دوبیت ازوست

(بیت)

ز شست صاف که جست این خدنگ کز لب زخم
صدای جستن خون بانگ آفرین دارد
شد حبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد
آبروی کاین خسیان بهر دنیا ریختند

ملا مهدی خلف فضیلت پناه مولانا محمد قاسم نجفی ساکن عباس آباد
اصفهان، شخصی که باضافه نجف اشرف مشهور میباشد محتاج بتعریف نیست و لد خلف
او در صلاح و پرهیز کاری قدم بر قدم والد خود دارد بتحصیل مشغول است و با کثر
علوم مربوط است و اکثر خطوط را خوش مینویسد حتی کوفی را غرض که بجمیع
کمالات آراسته و بفقون مردمی پیراسته و گاهی شعر میگوید شعرش اینست
واقع تخلص دارد

شعر

ز جوش گل نبود سخن این چمن رنگین
بیاد آن لب میگون چوسرکنم حرفی
ز خون دیده ما گشته انجمن رنگین
چو آب لعل شود درین سخن رنگین

کسی کودل بطاق ابروی آن بی وفا بندد
 خدنگ ناله ام رانیت تاثیر کجا باشد
 حصول مدعای خود بمحراب دعا بندد
 که مژگان سیاهش راه بر تیر قضا بندد

رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم
 تادل دارم درد تو دارم در دل
 در عشق تونه سرو نه سامان دارم
 تاجان دارم غم تو در جان دارم

بیتو اندیشه گلزار مرا زندانست

ملا عشرتی - از گیلان است در فن حکمت سعی بسیار نموده مدتی در

اصفهان در مدرسه شیخ لطف الله بتحصیل مشغول بود صحبتش خالی از نمکی نبود در
 شعر شناسی و سخن فهمی با اعتقاد ناقص کمینه قادر بود بهند رفته در خدمت عالیجاه
 محمد امین خان خلف میر جمله بود در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

ذوق پیغام تو چون گل بشکفاند گوش را
 شوقم افزون میشود تا حسنت افزون میشود
 داده مکتوب تو گویائی لب خاموش را
 موج بر پهنای دریا میکشد آغوش را

سپیل اشک از دیده من پر بغوغا میرود

درویش یوسف کشمیری - باصفهان آمده بتاهل میل نموده و مدتی

در مدرسه نقاشان واقع در تختگاه هارون ولایت ساکن بود بعد از آن بامداد عالیجاه
 وقایع نویس واقوام ایشان خانه بهم رسانیده حضرات کمال مهربانی باو داشتند جملا
 مشارالیه از فنون علوم بهره داشته مجلس آرا بود و نمکین قبل از حالت تحریر فوت شد
 شعرش اینست

رباعی

در بادیه عشق که انده شادیت
 از عاف عاف غیر برنگردی ز نهار
 درد و غم آن غزال رعنا هادیت
 کار از سکان نشانه آبادیت

ای آنکه ترا دیدن رویش هوس است
 ز نهار مکن نیکیه بلطفش ز نهار
 نالان دلت از بهر رخس چون جرم است
 همراهی شعله آفت حار و خس است

درویش یوسف - از ولایت لار است اما در کیش موسوی بود و فطرت

عالی آن چون ناقد نقد و قلب است هادی و مرشد او شده با درویش محمد صالح که از
 اقبای اوست بقصد تحصیل دین محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات برآمده
 شروع بسیاحت نموده اکثر بلاد را در لباس فقر پیموده گویا از طریق موسوی جدول

نموده بطریق شریعت احمدی رجوع نموده در اصفهان آمد بتحصیل مشغول شد در اکثر علوم خصوصاً حکمت و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معما مربوطست و بواسطه وسعت مشرب اعظام و اکابر خواهان صحبت اویند تا روزگار حسد بر احوال او برده بزندان کد خدائی که جهنم دنیاست و امامتی که در قرآن مجید واقع شده عبارت از انست گرفتار شده امید که نجاتی او را رودد شعرش اینست

رباعی

کردیم بهمت تو یاری باخود	بردیم بعشق زخم کاری باخود
دادیم قرار بیقراری باخود	ایمان بسرزلف تو محکم کردیم
جام طربت چو شاخ گل بود بدست	ایام شباب از هوس بودی مست
در دی در بادگیر میباید بست	پیری چو رسید از هوا چشم پوش

نجیبا - از شیرازست در کمال شکستگی و خاموشی در ظاهر بود باصفهان آمده در خدمت آخوند ملا عبد الحسن ربطی بهم رسانیده پاران اردو بآن سبب رعایت او میکردند چنانچه وظیفه گذرانیده زرنقدم پاره بهم رسانیده روانه سفر آخرت شد

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
شعرش اینست
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

شعر

در کنار لاله رخساران گلشن زانو مرد
زخم تیغ خط آزادی است در روز جزا
تأقیامت رشک بر احوال شبنم میبرم
این شهادت نامه را باخورد ز عالم میبرم

مولانا عبدالحق - از قریه ورنوسفادران من اعمال اصفهان است که وسعت آن قریه بمرتبه ایست که دریست دکان پنبه کنی دارد مشار الیه در کمال فضیلت و حالت معنوی بود حقا که در اهلیت و مردمی مثل نداشت در فن موسیقی و لغز و معما مربوط بوده در تاریخ سنه ۱۰۶۳ فوت شد ملا محمد شریف که از مخصوصان او بوده تاریخ فوت او را چنین گفته گنج علم از کیسه دنیا برفت (۱۶۰۴)

شعر

چه زیان غمزه ترا چو زنی	تیغ بر زخم جان بی تابی
هیچ از بحر کم نمیگردد	گر خورد تشنه دهی آبی
بی بازبچه طفل همت من	گذارد نه فلک را در فلاخن

لعل لب ترا چه زیان از غبار خط
 مورارز کوثر آب خورد کم نمیشود
حسن بیگ - طهران است جوانی در کمال قبول بوده از طهران باصفهان
 آمده در مدرسه جده ساکن بود از دست شوخی و بی باکی طالبان علم باز طهران
 رفت شعرش اینست

شعر

تازمی لاله رنگ می آئی
 کافری از فرنگ می آئی
 نیست بگذره رحم در دل تو
 میکشی تا بتنگ می آئی
ملاعزت - در سلك طلبه شیراز است طبع نظمی داشته شعرش اینست

شعر

همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد
 شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد
 سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است
 بغیر اینکه دهم جان دگر جواب ندارد
 چرا بخون دل خود برنگ نال بنالم
 که این می شفقی جام آفتاب ندارد
محمد امین - ملقب باقاسی ولد ضیاء الدین که از تبارزه عباس آباد است
 جامع کمالات بوده احوال ضیا باعلی خان قورچی باشی و قرچقای خان و کشته شدن
 او بسمع عزیزان رسیده خواهد بود میرزا آقاسی پاره تحصیل نموده ولی او هم بسنت پدر
 خود عمل نموده در دیدن دیدار ضبط خود نمیتوانست کرد اما زشت خود درشت بود
 چنانچه بمجرد توهمی سلسله محبت را میگسیخت از اصفهان بشیراز رفته مدتی در آنجا
 بود تا فوت شد خازن تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بود ز تنگی دل غنچه سان دل جمع
 چو کمل شکفتیم باعث پریشانست
 چشم گیرنده تراز چنگل شاهین تضاست
 مژه برگشته ترا ز بخت من ای سرو پایست
 گلشن فردوس اگر خواهی مر نجان خلق را
 سدراهی چون غبار خاطر احباب نیست
 عشق توام از خیر و شر دهربری ساخت
 در حشر مرا نامه اعمال مفید است
 تاز خون گرم تو گردیده در خاطر گره
 رشک میسوزد اگر در خاطری جامیکند
 عیسی چو بخورشید بر افراخت علم را
 بسپرد بسمل شکر افشان تو دم را

فرقه دوم**در ذکر خوش نویسان**

ملا عبدالباقی - اصلش از تبریز است اما در بغداد توطن داشت و در ولویخانه

با مرحوم دده مصطافی مربوط بوده در فنون فضایل حکمت و عربیت مانند نداشت اما از اظهارش زبان کوتاه داشت خط ثلث او خط نسخ برخطوط استادان کشیده شاه عباس ماضی جهت کتابه مسجد جامع محمد حسین چلبی را فرستاد که او را بیاورد او با نموده بعد از قتح قندهار او را باصفهان آورده کتابه کمر بزرگ و صفه رو قبله و طاق در مسجد بنخط اوست فقیر هم مشق از او گرفته ام ولی دستم آنقدر ناقابل است که برکت تعلیم او خط مرا صورت نداد جامی گوید

هر که را روی بسپه بود نداشت دیدن روی بنی سود نداشت
بسیار خلیق و مهربان بود ~~یصال~~ بعد از فوت شاه عباس فوت شد باقی تخلص
میگرد شهرش اینست

(رباعی)

باقی بعثت تو زحمت خویش مکش پیوسته تعب ز صحبت خویش مکش
تغییر قضا چو نیست در دست کسی بیهوده ز جهل منت خویش مکش
محنت کش روزگار خویشم چکنم درمانده اضطراب خویشم چکنم
دورست ز جبر اختیارم اما مجبور بباختیار خویشم چکنم
اضطرابم نگذار که نشینم جائی انتظارم نپسندد که زجا برخیزم

مولانا علی رضا - آنهم تبریزیست اگرچه فضیلت او بمولانا عبدالباقی

نمیرسید اما بسیار پاکیزه وضع و آدمی روش بوده هفت قلم را خوش مینوشت کتابه در مسجد مشهور بمسجد شیخ لطف الله و کمر صفه در مسجد جامع عباسی خط اوست و بطاقهای روی بازار خفافان و حلاجان واقع بدر مسجد شیخ لطف الله دوربای بنخط نسخ تعلیق نوشته و خوب نوشته این طرفه که (خوش نویس عهد) باعایر رضا در عدد موافق آمده این رباعی از ایشان مسروع شد

رباعی

تاخانه نشین شدی توای در خوشاب پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خانه دل خراب کردم ز غمت توخانه نشین شدی و هن خانه خراب

میر عماد - از ولایت قزوین است خط نسخ تعلیق را بمرتبه رسانده که

حمل براءعجاز میتوان کرد بعضی را اعتقاد آنست که خط میر از خط ملا میر علی صاحب حسن تراست اکثر اوقات باصفهان بود شهرت کاذبی بتشن کرده از غلوی که شاه عباس ماضی در محبت امیر المومنین علیه السلام داشته با او عداوت بهم رسانیده مقصود

• بیک را گفت که هیچ کس نیست این سنی را بکشد مقصود بیک بهمین گفته در همان شب
وقتی که میر بحمام میرفت او را کشت این رباعی از او مسموع شد

رباعی

جان ازمن و بوسه از تو بستان و بده زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شرین سخنی چون نیست دشنامی تلخ گرد لب شکرین بگردان و بده
میرمعز کاشی - اصلش از کاشان است خط نسخ تعلیق را بنزاکت
مینوشت در زمان شاه عباس ماضی بهند رفت و در آنجا فوت شد این بیت از اوست

بیت

آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
قربابا - اصلش از اصفهانست در تزکیه نفس کمال سعی نموده در تعلیم خط
نسخ تعلیق شاگرد ملا فایضی بود اما صد چون فایضی از او فیض میرد دست مبارکی
داشت هر کس از او تعلیم گرفت خوش نویس شد خود نقل میکرد که مدتی بمقتضای سن
بهرزه گردی میل نموده روزی در قهوه خانه نشسته بودم که مرحوم میرعماد باتفاق
رشید همشیره زاده اش از در قهوه خانه گذشت بخاطر فقیر رسید که اگر میرصفای
باطن دارد بقهوه خانه می آید باینکه چند قدم رفته بود برگشته بقهوه خانه آمده
قهوه خورد و برخاسته گفت که در خانه ما هم اینها می باشد فقیر متنبه شده روز دیگر
بمنزل ایشان رفته در بالاخانه که بر سر در بود مکان ساخته دوازده سال حرکت نکردم
چنانچه گلیمی که در زیر من بود جای پای من سوراخ شد غرضکه خط جوانیهای او
هیچ کم از مشاهیر نیست تتبع اشعار متقدمین نموده شعرا خوب میفهمد شعرش اینست

دلش بیخونگت حضوری ندارد که شب خانه بی شمع نوری ندارد
مشو در هم از خاطر من را شکستی قصوری ندارد قصوری ندارد

میرسید علی - ولد مرحوم میرزا مقیم تبریزی جد ایشان میرشاه میر
است که از سادات نجیب است و در عباس آباد اصفهان ساکن بود میرزا مقیم جوان
آدمی بود نسخ تعلیق را خوش مینوشت و میرسید علی در ظاهر و باطن آراستگی داشت
و او هم خوش مینوشت باتفاق والده - اجد بهند رفته والدش در آنجا فوت شد خود
در خدمت پادشاه والا جاه هند مییافت چنین مسموع شد که کتابدار است و نهایت
اعتبار دارد و مخاطب بخطاب (جواهر رقی شد) شعرش اینست

شعر

زبانی غیر خاموشی ندارد بخاطر جز فراموشی ندارد

چه جلوه بود که در حسن باغ پیدا شد که شناخ گیل قفس بلبلان شیدا شد

ببرجراحت نمک سوده نمیخواهم من ایقدر خاطر آسوده نمیخواهم من

عشق معشوق بود پیش چگر سوختگان چشم آهو شده هرداغ که برتن دارم

فرقه سوم

در ذکر اشعار درویشان

قاضی اسد - مولدش از قهپایه است چون در کاشان بسیار بود بکناشی

مشهور است در کمال جذب و حال در لباس اهل سلوک مدتی صاحب مصله بود ارشاد

از شیخ مؤمن مشهوری داشت بعد از رخصت آن جناب در کاشان مرید بسیار بهمرسانیده

حسن صفات و خرق عادات دارد از شخصی مسموع شد که از مریدان شیخ کمال استبری

سبزواری است و هم از مسموع شد که در عین شوریده گی گاهی رباعی میگفته این

رباعی از آنهاست

(رباعی)

ای آنکه توئی محرم راز همه کس شرمنده غناز تو نیاز همه کس

چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند از بهرتو میکشیم ناز همه کس

در آخر کار جذبه محبتی او را دریافته پسر قهوه چی قراقاش نام عاشق شده طبل

رسوایی فرو کوفته این رباعی را گفت

رباعی

بردوش گرفتم علم رسوایی در بر کردم علامت شیدائی

آواره شدم ز شیخی و ملائی قربان شومت دگر چه میفرمائی

این ایات هم از دوست

حباب آسا همی خواهم که دریا بستم باشد بشرط آنکه دریا زاده چشم ترم باشد

سراپا یارم و جانم ز شوق یار بیقابست چو مستقی که گر خود آب گردد تشنه آبست

درویش محمد صالح - مرد مرتاض صاحب سلوکی بود زمین خاطر را

بچاروب بی تعلقی رفته و نفس را از سختی ریاضت سر کوفته مرحوم حاج صفی فلی

بیک مروارید فروش تکیه در مسجد لبنان جهت اوساخته مدتی در آنجا بدست افشانی

مشغول بود از آنجا دلگیر شده زمینی در کنار نهر طاق نما خوش کرده صاحبش

بفروختن راضی نبود جهت تحصیل رضای او حسب الامر شاه عباس ثانی آن زمین را

جبراً و قهراً از ورثه رئیس اویس لبنانی خریده تکیه بصفائی جهت اوساختند بعد از

مدت سهل فوت و در آن تکیه مدفون شد شعرش اینست

شعر

مطرب جان میوازد سازها میرسد در گوش جان آوازا
بانگ طبل باز آن شه شد بلند میطپد دل در بر شهازا
بسکه ناز نازنینان میبکشم میکنم بر نازنینان نازها

از لب جان میشنو اسرار هر شئی زود باش خسروش بر چشمه حیوان ببر پی زود باش
شب گذشت و ما خمار آلوده در خوابی هنوز ؟ ساقیا باد سحر برخاست می هی زود باش
بصفا می فروشان چلبی بزی الظمه بسر عزیز ایشان چلبی بزی الظمه
بخط بهشت پوست بنگاه میفروشت بلبان بیاده نوشت چلبی بزی الظمه
پری من چو عیان شد بر رخس دل زگران شد گلارم گفت و دران شد گلورم گفت و نیامد

میرمعز - مولد آنجناب از اصفهانست ده اوایل شباب که ابتدای مستی و غفلت است بدستگیری قاید توفیق عنان سمند خود رانی را از جاده پر آفت جهل و غرور تاییده و بمیدان شناخت بجولان در آورده دست انابت بر شد غیبی داده و باب توفیق بروی خود گشاده و تولیت محال موقوفات مزار قطب العارفین بابارکن الدین و بابا بیات بامشارایه است حاصل انرا صرف مریدان صداقت توامان و مخدوم زادگان فجاات نشان و سایر درویشان مینماید و دران مزار متبرک بعبادت الهی مشغولست این غزل از اوست

ز خود فنا شدگان سیم وزر نمیدانند کمال خویش بجز ترک سر نمیدانند
ز قیل و قال زبان بسته فارغ از خویشند طریق عشق ز راه نظر نمیدانند
دل از محبت غیر خدا تهی دارند خلاص خویش ز راه دگر نمیدانند
فجات از دو جهان رستن ز خود باشد هزار حیف که این رهگذر نمیدانند
ز آه و ناله معز میتوان بدوست رسید درین کاهل جهان اینقدر نمیدانند

میرمحمد - خلف مرحوم شیخ محمد علی مشهدی است که صوفی بوده و چند گاه در اصفهان بود شیخ محمد علی او را نایب کرده سلسله و اباو سپرد مرد درویشی بود گویا فوت شده این بیت از اوست

زمن نمانده بجا هیچ یار جانی من تمام برده مرا آب زندگانی من
آقا مومن - اصفهانی ولد دوست جانی حاجی صادق صامت تخلص از درویشان صاحب حال بوده چنانچه در شیراز مدتی سکنی و حلقه ذکر داشت و میرزا

صالح دست غیب که از اهل حال بود احوال آقا و مزرا نوشته و از او چیزهای غریب نقل کرده گاهی در عین شوق رباعی می‌گفته و این نزان جمله است

(رباعی)

صوفی بسماج دست نزان افشاند
عقل داند که دایه گهواره طفل
تا آتش خویش را دمی بتشانند
از بهر سکوت طفل می جنبانند

درویش صادق - مرد درویش بیچاره ایست عالیحضرت مرتضی قلیخان حاکم بندر عباسی وقتی که باصفهان بود و مردم در ویش را دوست میداشت تکبّه از برای او در مزار بابا رکن الدین ساخته در آنجا ساکن است هرگز شعر نمی‌گفت درین اوقات این بیت گفته

بیت

دل خانه خداست مکن وقف چون مزار
این خانه را به صاحب این خانه واگذار
بابا اصلی - اصل او از دملوند است در کمال جذبه و حال و غریق بحر وصال بود بعد از سیاحت بشیراز آمده ساکن شد صحیح القولی نقلهای غریب از او میکرد این بیت را آن شخص از او خواند

جهان جام و فلک ساقی اجل می
خلاصی نیست اصلی هیچکس را
خلایقی بناده نوش مجلس وی
از این جام و ازین ساقی ازین می

شیخ (صمد) - از نواده‌های شیخ سعدی شیرازیست مرد درویش پاک طینت شکسته احوال بوده در زمان شاه جنج مکان شاه طهماسب جد پدری او که تیرانی بوده مواجب داشته در زمان وزارت محمد خان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه و مواجب را با اسم خود گذرانیده بشیراز رفت و در آنجا بامر گشش دوزی مشغول بوده محبت سرشاری پسری بهمرسانیده او را متهم به فسق کردند از فرط تعوی و تعصب آلت تناسل خود را بریده در آن اوقات فوت شد این بیت ازوست

بیت

چون قلم پرکار یک پا در شریعت استوار
بای دیگر سیر هفتاد و دو ملت می‌کنم

صف چهارم

در ذکر شعرا و موزونان و آن مشتملست بر سه فرقه

فرقه اول

در ذکر شعرای عراق و خراسان و غیره

حکیم شفائی - خلف حکیم ملای اصفهانی نام شریفش شرف المدین

حسن است استفاده علوم خصوصاً حکمت نظری نموده چنانچه نواب میرزا محمد باقر داماد میفرموده که شاعری فضیلت حکیم شفا را پوشیده و شعرش را هجای پنهان ساخته طبعش در کمال استغنا بود و در هیچ زمان شاعری بآن اعتبار و غنای طبع نبوده چنانچه از حاجی مطیعا مسموع شد که بر فاقه حکیم بتخشنگاه هارون ولایت میر تقی میر در مرحله نیم آورد شاه عباس ماضی بر خورد و شاه اراده نمود که از مرکب بزر آید حکیم مانع شد شفقت بسیار بحکیم نموده و روانه شدند جمیع امرا جهت مراعات حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت غرض که اعتبارش باین مرتبه بود از بدیهه طرازی او یکی ایست که ملامحتشم جهت آب رآش دادن ملاضمیری اصفهانی باصفهان آمده بود پدر حکیم او را بضيفت طلب داشت حکیم دوسن چهارده سالگی بود ملامحتشم از حکیم شعر طلب نموده حکیم یکدو غزل میخواند ملامحتشم میگوید خوب گفته اما بخربوزه گرمک اصفهان میماند که بحسب قدرت شیرین واقع میشود حکیم در جواب میگوید که الحمد لله بگرمک گلشان نمیماند که در کل شیرینی ندارد، و ملامحتشم روی خود را تازه میدارد و خندان میشود غرض که بسیار خوش طبیعت بوده در فنون شعر هم بدستور لیکن هجا که بطریقه فریضه به شاعر واجب میشود مانع شهرت او شده در اواخر عمر از آن فعل شنیع توبه کرده چنانچه خورد گوید

در کبریای حضرت اونیست اشتباه	سو گند میخورم بخدائی که عقل را
تازخمها نخورده ام از خصم کینه خواه	گزنخن تلافی حسرت نخسته ام
تأدیب خصم واجب شرعیست گاهگاه	اما چه رفت بی ادبها زحد برون
بیرون نهند چون قدم کج روی ز راه	باید نواخت فرق خرازا بچوب دست
مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه	هر کس ز خصم کینه بنوعی دگر کشد
شاعر به تیغ تیز زبان میبرد پناه	دستش با انتقام دگر چون نمیرسد

در سنه ۱۰۳۷ فوت شد ملاعرشی بقاریخ فوت او گفته (بشاه دین شفا را داد جان را) شعرش اینست

توحید

از مثنوی مسما بدیده بیدار

امر تو ناگاه بر این آسیا	زد سرپائی که بچرخ اندر آ
چون ز نهیب تو سرا سیمه گشت	سنگ زمین گیر شد و سقف گشت

از مثنوی مشهور بنمکدان حقیقت

ای دروز و برون ز تو لبریز	غمت از خالک تیره وجد انگیز
---------------------------	----------------------------

